

فصل هفتم: ادبیات داستانی

درس چهاردهم:

طوطی و بقال

- ۱ بود بقالی و وی را طوطیی
در دکان بودی نگهبان دکان
در خطاب آدمی ناطق بدی
جست از صدر دکان سوئی گریخت
۵ از سوی خانه بیامد خواجه اش
دید پر روغن دکان و جامه چرب
روزک چندی سخن کوتاه کرد
ریش برمی کند و می گفت: «ای دریغ
دست من بشکسته بودی آن زمان
۱۰ هدیه ها می داد هر درویش را
بعد سه روز و سه شب حیران و زار
می نمود آن مرغ را هرگون شگفت،
جولقیی سر برهنه می گذشت
طوطی اندر گفت آمد در زمان
۱۵ از چه ای کل با کلان آمیختی؟
از قیاسش خنده آمد خلق را
کار پاکان را قیاس از خود مگیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد
هر دو گون زنبور خوردند از محل
۲۰ هر دو گون آهو گیا خوردند و آب
هر دو نی خوردند از یک آبخور
صد هزاران این چنین اشباه بین
چون بسی ابلیس آدم روی هست
- خوش نوایی، سبز گویا طوطیی
نکته گفتی با همه سوداگران
در نوای طوطیان حاذق بدی
شیشه های روغن گل را بریخت
بر دکان بنشست فارغ، خواجه وش
بر سرش زد، طوطی کل ز ضرب
مرد بقال از ندامت آه کرد
کافتاب نعمتم شد زیر میغ
چون زدم من بر سر آن خوش زبان»
تا بیابد نطق مرغ خویش را
بر دکان بنشسته بد نومیدوار،
تا که باشد کاندرا آید او به گفت
با سر بی مو چو پشت طاس و طشت
بانگ بر درویش زد که: هی، فلان
تو مگر از شیشه روغن ریختی؟
کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را
گر چه باشد در نبستن شیر و شیر
کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
لیک شد ز آن نیش و زان دیگر عسل
زین یکی سرگین شد و، زان، مشک ناب
این یکی خالی و، آن پر از شکر
فرقشان هفتاد ساله راه بین
پس به هر دستی نشاید داد دست

متن پژوهی

• قلمرو زبانی

۱- معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید.

ابر (.....) آسوده (.....) چیره دست (.....) مردان کامل (.....)

۲- ملای درست را از کمانک انتخاب کنید.

(سدر-صدر) دکان سنجش و (قیاس-غیاث)

۳- درباره کاربرد کلمه «را» در بیت زیر توضیح دهید.

هدیه ها می داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را

۴- درباره تحوّل معنایی کلمه «سوداگران» توضیح دهید.

۵- پسوند «وش» در کلمه «خواجه وش» به چه معناست؟ دو واژه دیگر که این پسوند را دارا باشند، بنویسید..

• قلمرو ادبی

۱- کنایه ها را در بیت هشتم بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.

۲- به حکایت هایی که نتیجه آن ها می تواند سرمشقی برای موارد مشابه باشد، «تمثیل» می گویند.

به نظر شما شعر «طوطی و بقال» می تواند نمونه ای از کاربرد «تمثیل» باشد؟ توضیح دهید.

۳- در بیت ششم درس، کلمات «چرب» و «ضرب» در یک حرف اختلاف دارند و آرایه «جناس ناهمسان» (ناقص) را در بردارند؛ کلماتی نظیر «روان» (روح) و روان (جاری) که جز معنی، هیچ گونه تفاوتیاز دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، «جناس همسان» (تام) را پدید می آورند؛ مثال:

«گلاب است گویی به جویش روان» همی شاد گردد به بویش روان»
فردوسی تام

از متن درس، نمونه ای برای انواع جناس بیابید.

• قلمرو فکری:

۱- کدام مصراع ها، ندامت مرد بقال را نشان می دهند؟

۲- میان دو بیت زیر، چه مفهوم مشترکی وجود دارد؟

خار و گل هر دو ز یک شاخ برآیند، ولی این یکی مرهم جان وان دگر نیست

هر دو نی می خورند از یک آبخور این یکی خالی و آن پر از شکر

۳- مولوی در بیت زیر، آدمی را از چه چیزی برحذر می دارد؟

چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

۴- استنباط خود را از شعر زیر بنویسید و آن را با داستان «طوطی و بقال» بسنجید.

این یکی محراب و آن بت یافته است
از سپهر این ره عالی صفت
باز یابد در حقیقت صدر خویش

معرفت زین جا تفاوت یافته است
چون بتابد آفتاب معرفت
هر یکی بینا شود بر قدر خویش

عطار

۵-

کنج حکمت:

ادب آموزی

روزی حضرت روح الله می گذشت. ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید؛ بر سبیل تَلَطَّف جوابش باز داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد. چندان که او نفرین می کرد، عیسی تحسین می نمود... عزیزی بدان جا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی و با آن که او جور و جفا پیش می برد، تو مهر و وفا بیش می نمایی؟». عیسی گفت: «ای رفیق، موافق کُلِّ اِنَاءٍ یَتَرَشَّح بِمَافِیهِ، از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید. من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود. من از سخن او جاهل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد.»

اخلاق محسنی

خیر و شر

دو رفیق بودند به نام «خیر» و «شر». روزی آهنگ سفر کردند. هر یک توشه راه و مَشکی پر آب با خود برداشتند و رفتند تا به بیابانی رسیدند که از گرما چون تنوری تافته بود و آهن در آن از تابش خورشید نرم می شد. خیر که بی خبر از این بیابان سوزان، آب های خود را تا قطره آخر، آشامیده بود، تشنه ماند اما چون از بدذاتی رفیق خود خبر داشت، دم نمی زد؛ تا جایی که از تشنگی بی تاب شد و دیده اش تار گشت.

سرانجام دو لعل گران بهایی را که با خود داشت، در برابر جرعه ای آب به شر وا گذاشت. شر به سبب خُبث طینت آن را نپذیرفت و گفت: از تو فریب نخواهم خورد. اکنون که تشنه ای لعل می بخشی و چون به شهر رسیدیم آن را باز می ستانی. چیزی به من ببخش که هرگز نتوانی آن را پس بگیری.

خیر پرسید: منظورت چیست؟

گفت: چشم هایت را به من بفروش.

خیر گفت: از خدا شرم نداری که چنین چیزی از من می خواهی؟ بیا و لعل ها را بستان و جرعه ای آب به من بده.

حالی آن لعل آبدار گشاد پیش آن ریگ آبدار نهاد

گفت مردم ز تشنگی دریاب آتشم را بکش به لختی آب

شربتی آب از آن زلالِ چو نوش یا به همّت ببخش یا بفروش

هر چه خیر التماس کرد، سود نبخشید و چون از تشنگی جانش به لب رسید، تسلیم گشت و :

گفت برخیز تیغ و دشنه بیار	شربتی آب سوی تشنه بیار
دیده آتشین من برکش	و آتشم را بکش به آبی خَوش
شر که آن دید، دشنه بازگشاد	پیش آن خاک تشنه رفت چو باد
در چراغِ دو چشم او زد تیغ	نامدش کشتن چراغِ دروغ
چشم تشنه چو کرده بود تباه	آب ناداده کرد همّتِ راه
جامه و رخت و گوهرش برداشت	مرد بی دیده را تُهی بگذاشت

چوپان توانگری که گوسفندان بسیار داشت، با خانواده خود از بیابان ها می گذشت و هر جا آب و گیاهی می دید، دو هفته ای می ماند و پس از آن گله را برای چرا به جای دیگر می بُرد. از قضا آن روزها گذارش به آن بیابان افتاد. دختر چوپان به جست و جوی آب روان شد و به چشمه ای دور از راه برخورد. کوزه ای از آب پر کرد و همین که خواست به خانه بازگردد، از دور ناله ای شنید. بر اثر ناله رفت. ناگهان جوانی را دید نابینا که بر خاک افتاده است و از درد و تشنگی می نالد و خدا را می خواند. پیش رفت. و از آن آب خنک چندان به او داد تا جان گرفت و چشم های کَنده او را که هنوز گرم بود، بر جای خود گذاشت و آن را محکم بست. پس از آن جوان را با خود به خانه برد و غذا و جای مناسبی برایش آماده کرد.

شبانگاه که چوپان به خانه بازآمد، جوانی مجروح و بیهوش را در بستر یافت و چون دانست که دیدگانش از نابینایی بسته است، به دختر گفت: درخت کهنی در این حوالی است که دارای دو شاخه بلند است. برگ یکی از شاخه ها برای درمان چشم نابیناست و برگ شاخه دیگر موجب شفای صرعیان. دختر از پدر کمک خواست تا چشم جوان را درمان کند. پدر بی درنگ مشتی برگ به خانه آورد و به دختر سپرد. دختر آن ها را کوبید و فشرد و آبش را در چشم بیمار چکاند. جوان ساعتی از درد بی تاب شد و پس از آن به خواب رفت.

فارسی ۱ کد ۲۰۱ / رشته های نظری

پنج روز چشم خیر بسته ماند و او بی حرکت در بستر آرمید. چون روز پنجم آن را گشودند:

چشم از دست رفته گشت درست شد بعینه چنان که بود نخست

خیر همین که بینایی خود را باز یافت به سجده افتاد و خدا را شکر گفت و از دختر و پدر مهربان او نیز سپاس گزاری کرد. اهل خانه هم شاد گشتند. پس از آن خیر هر روز با چوپان به صحرا می رفت و در گله داری به او کمک می کرد و بر اثر خدمت و درست کاری هر روز نزد پدر و دختر عزیزتر می شد.

چون مدتی گذشت، خیر به دختر علاقه مند شد؛ زیرا که وی جان خود را به دست او بازیافته بود و پیوسته نیز از لطف و محبت او برخوردار می شد اما با خود می اندیشید که این چوپان توانگر با این همه مال و منال هرگز دختر خود را به مفسی چون او نخواهد داد و چگونه می تواند، بی هیچ اندوخته و مال، دختری را بدین جمال و کمال به دست بیاورد. سرانجام عزم سفر کرد تا بیش از این دل به دختر نبندد.

شبانگاه قصد سفر را با چوپان در میان گذاشت و گفت: نور چشمم از توست و دل و جان بازیافته تو. از خوان تو بسی خوردم و از غریب نوازی تو بسی آسودم. از من چنان که باید سپاس گزاری بر نمی آید، مگر آن که خدا حق تو را ادا کند. گرچه از دوری تو رنجور و غمگین خواهم شد، اما دیرگاهی است که از ولایت خویش دور افتاده ام؛ اجازه می خواهم که فردا بامداد به سوی خانه خود عزیمت کنم. چوپان از این خبر سخت اندوهگین شد و گفت: ای جوان، کجا می روی؟ می ترسم که باز گرفتار رفیقی چون شر بشوی؛ همین جا در ناز و نعمت بمان.

جز یکی دختر عزیز مرا	نیست و بسیار هست چیز مرا
گر نهی دل به ما و دختر ما	هستی از جان عزیزتر بر ما
بر چنین دختری به آزادی	اختیارت کنم به دامادی
و آن چه دارم ز گوسفند و شتر	دهمت تا ز مایه گردی پر

خیر که این خبر را شنید، شادمان شد و از سفر چشم پوشید. فردای آن روز جشنی برپا کردند و چوپان دختر خود را به خیر داد. خیر پس از رنج بسیار به خوشبختی و کام یابی رسید.

پس از چندی چوپان با خانواده خود از آن جایگاه کوچ کرد. خیر پیش از حرکت به سوی درختی که شفا بخش چشم های او بود رفت و دو انبان از برگ های آن - یکی برای علاج صرعیان و دیگری برای درمان نابینایان - پر کرد و با خود برداشت و همگی به راه افتادند.

خانواده چوپان راه درازی را پیمود تا به شهر رسید. از قضا دختر پادشاه آن شهر به بیماری صرع مبتلا بود و هیچ پزشکی از عهده درمان او بر نمی آمد. پادشاه شرط کرده بود که دختر خود را به آن کس بدهد که دردش را علاج کند و سر آن کس را که جمال دختر را ببیند و چاره دردش نکند، از تن جدا کند. هزاران کس از آشنا و بیگانه در آرزوی مقام و شوکت، سر خویش به باد دادند.

خیر با شنیدن این خبر کسی را نزد شاه فرستاد و گفت که علاج دختر در دست اوست و بی آن که طمع داشته باشد، برای رضای خدا در این راه می کوشد. شاه با میل پذیرفت و گفت: «عاقبت خیر باد چون نامت». سپس او را با یکی از نزدیکان به سرای دختر فرستاد.

خیر دختر را دید که بسیار آشفته و بی آرام است. نه شب خواب و نه روز آرام دارد. بی درنگ مقداری از آن برگ ها را که همراه داشت، سایید و با آن شربتیی ساخت و به دختر خوراند همین که دختر آن شربت را خورد، از آشفته گی بیرون آمد و به خواب خوشی فرو رفت. پس از سه روز بیدار شد و غذا طلبید. شاه که این مژده را شنید، بی درنگ نزد دختر رفت و از دیدن او، که آرامش یافته و با میل غذا خورده بود، بسیار شاد شد. پس به دنبال خیر فرستاد و به او خلعت و زر و گوهر فراوان بخشید.

از قضا وزیر شاه نیز دختری زیبا داشت که بیماری آبله دیدگانش را تباه ساخته بود. از خیر خواست که چشم دخترش را درمان کند. خیر با داروی شفابخش خود چشم آن دختر زیبا را بینا کرد. پس از آن خیر از نزدیکان شاه شد و هر روز بر جاهش افزوده می گشت تا آن که پس از مرگ شاه بر تخت شاهی نشست. اتفاقاً روزی با همراهان برای گردش به باغی می رفت. در راه شر را دید، او را شناخت و فرمان داد که در حال فراغت او را به نزدش ببرند. چوپان که از ملازمان او بود، شمشیر به دست، شر را نزد شاه برد. شاه نامش را پرسید. گفت نامم «مبشر» است.

شاه گفت: نام حقیقی خود را بگوی.

گفت: نام دیگری ندارم.

شاه گفت: نامت شرّ است. تو آن نیستی که چشم آن تشنه را برای جرعه ای آب بیرون آوردی و گوهرش ربودی و آب نداده با جگر سوخته در بیابان تنهائیش گذاردی؟ اکنون بدان که:

منم آن تشنه گهر برده	بخت من زنده، بخت تو مرده
تو مرا گشتی و خدای نکشت	مقبل آن کز خدای گیرد پشت
دولتم چون خدا پناهی داد	اینکم تاج و تخت شاهی داد
وای بر جان تو که بدگهری	جان بُری کرده ای و جان نبری

شر چون در او نگرست، وی را شناخت و خود را به زمین انداخت و:

گفت زنهار اگر چه بد کردم در بد من نبین که خود کردم

نام من شرّ است و نام تو خیر. پس من اگر مناسب نام خود بدی کرده ام، تو نیز مناسب نام خود نیکی کن. خیر او را بخشید و آزاد کرد اما چوپان که داستان خبث طینت او را از دهان خیر شنیده بود و می دانست که وجود او پیوسته موجب رنج دیگران خواهد شد، با شمشیر سرش را از تن جدا کرد.

گفت اگر خیر است خیر اندیش	تو شری جز شرت نیاید پیش
در تنش جست و یافت آن دو گهر	تعبیه کرده در میان کمر
آمد آورد پیش خیر فراز	گفت گوهر به گوهر آمد باز

بازنویسی هفت پیکر نظامی

داستان های دل انگیز ادب فارسی، دکتر زهرا کیا

متن پژوهی

• قلمرو زبانی:

۱- در ابیات زیر، واژه های «آبدار» و «همت» را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

- حالی آن لعل آبدار گشاد پیش آن ریگ آبدار نهاد

- شربتی آب از آن زلال چو نوش یا به همت بخشش یا بفروش

- چشم تشنه چو کرده بود تباه آب نا داده کرد همت راه

۲- متضاد واژه های زیر را از متن درس بیابید.

پاکی(.....) بدبخت(.....) غنی(.....)

۳- کدام بیت درس، از دو جمله مرکب تشکیل شده است؟ حروف ربط وابسته ساز را مشخص کنید.

۴- کلمه «گذاشتن» در معنای حقیقی «قرار دادن» کاربرد دارد و مجازاً به معنای قرارداد کردن، وضع کردن و تأسیس کردن «

است، اما «گزاردن» به معنای «به جا آوردن، ادا کردن و اجرا کردن است؛

جمله های زیر را بر این پایه، اصلاح نمایید.

- بنیان گزار مؤسسه، اعضای شورای سیاست گذاری را معرفی کرد.

- دانش آموزان زحمات خدمتگذار مدرسه را ارج می نهند و از او سپاسگزاری می کنند.

- نامه امام علی (ع)، دربردارنده پیام های اصلی یک حکومت عادلانه برای همه کارگزاران است.

۵- با توجه به عبارت زیر، به پرسشها پاسخ دهید.

«ناگهان جوانی را دید **نابینا** که بر خاک افتاده است و از **درد و تشنگی** می نالد و خدا را می خواند.»

الف) نقش دستوری واژه های مشخص شده را بنویسید.

ب) زمان و نوع هر يك از فعل ها را بنویسید.

• قلمرو ادبی:

۱- ابیات درس در چه قالبی سروده شده است؟ دلیل خود را بنویسید.

۲- بیت زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

منم آن تشنه گهربرده بخت من زنده و بخت تو مرده

۳- به بیت زیر توجه کنید:

«نقش کردم رخ زیبای تو در خانه دل خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند»

در مصراع اول، شاعر، «دل» را به «خانه» تشبیه کرده است؛ سپس در مصراع دوم، به سبب شباهت زیاد آن دو به هم، طرف

اول تشبیه (دل) را حذف کرده و فقط مشبّه به (خانه) را ذکر کرده است تا شباهت را تا مرحله یکی شدن نشان دهد؛ به این

تصویر خیال انگیز، «استعاره» می گویند.

در استعاره، یک طرف تشبیه (مشبّه یا مشبّه به) ذکر نمی شود.

مثال برای حذف مشبّه به: خورشید شکفت.

«خورشید» به «گل» تشبیه شده است. «شکفتن» از ویژگی های گل است که به خورشید نسبت داده شده است.

اکنون در ابیات زیر، استعاره ها را بیابید و مقصود از آن ها را بنویسید.

- دیده آتشین من برکش
و آتشم را بکش به آبی خوش

- در چراغ دو چشم او زد تیغ
نامدش کشتن چراغ دریغ

• **قلمرو فکری:**

۱- چرا «شر» از «خیر» چشم هایش را طلب کرد؟

۲- در بیت « آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر به گوهر آمد باز»، مقصود از گوهر اول و دوم چیست؟

۳- مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

وای بر جان تو که بدگوهری جان بری کرده ای و جان نبری

۴- کدام قسمت درس، مصداق مناسبی برای مفهوم آیه شریفه «تَعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذَلُّ مَنْ تَشَاءُ» (سوره آل عمران، آیه ۲۶) است؟

۵- هر یک از مَثَل های زیر، با کدام بخش از متن درس مناسبت دارند؟

- از ماست که بر ماست.

- از کوزه همان برون تراود که در اوست.

۶- داستان خیر و شر را با ماجرای حضرت یوسف (ع) مقایسه نمایید و وجوه شباهت و تفاوت آنها را بنویسید.

۷-

درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

متن پژوهی

• قلمرو زبانی

• قلمرو ادبی

• قلمرو فکری

طرّاران

چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر درازگوش نشسته بود و بزی را رشته در گردن کرده و جلاجل در گردن او محکم بسته، از پس وی می دوید. سه طرّار نشسته بودند. یکی گفت: من بروم و آن بز را از مرد بدزدم. دیگری گفت: این سهل است، من خر او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب مرد روان شد. دیگری گفت: این سهل است، من جامه های او را بیاورم. پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست. خر دنب را می جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می رسید، و گمان می برد که بز، برقرار است.

آن دیگر بر سر کوچه تنگ استاده بود. چون آن مرد پرسید، گفت: طرّفه مردمان اند مردمان این دیار، جلاجل بر گردن خر بندند و او بر دنب خر بسته است. آن مرد درنگریست، بز را ندید. فریاد کرد که بز را که دید؟

طرّار دیگر گفت: من مردی را دیدم که بزی داشت و در این کوچه فروشد، آن مرد گفت: ای خواجه، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بز را بطلبم. طرّار گفت: بر خود منت دارم، و من مؤذن این مسجدم و زود باز آی. آن مرد به طرف کوی فرو رفت، طرّار خر را برد. آن طرّار دیگر بیامد که گفته بود که: «من جامه او را بیارم». از اتفاق، بر سر راه، چاهی بود. طرّار بر سر آن چاه بنشست، چنان که آن مرد برسد و طلب خر و بز می کرد. طرّار فریاد برآورد و اضطراب می نمود.

آن مرد او را گفت: ای خواجه، تو را چه رسیده است؟ خر و بز من برده اند و تو فریاد می کنی؟ طرّار گفت: صندوقچه ای پر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم شد. ده دینار تو را دهم اگر تو این صندوقچه من از این جا برآوری. پس آن مرد جامه و دستار برکشید و بدان چاه فرو شد. طرّار جامه و دستار برگرفت و برد. پس آن مرد در چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست. و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت. چون به بالا آمد، جامه و طرّار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می زد. مردمان گفتند: چرا چنین می کنی، مگر دیوانه شدی؟ گفت: نه، پاس خود می دارم که مبادا مرا نیز بدزدند.

لطایف الطوائف / قسم سوم، ص ۲۶۲ تا ۲۶۳

▪ درک و دریافت:

(۱) شخصیت اصلی داستان را بررسی و تحلیل نمایید.

(۲) درباره لحن و بیان داستان توضیح دهید.